

تغییر جایگاه مذهب در ایران

رضا علیجانی

(بخش سوّم)

شرایط جدید و لزوم تجدید نظر در چهار نقش مذهب

در حال حاضر شاید این سؤال مهمی باشد که آیا در تولید اندیشه باید الزاماً دین را بازسازی کرد یا فقط باید سنت فکری ایجاد کرد؟ اینکه شریعتی معتقد بود باید نوسازی فکری کرد و یا هر حرکت برگشت‌ناپذیر نیاز به بسترسازی فکر دارد؛ آیا این امر الزاماً به معنی نوسازی دینی است یا خیر؟

جواد طباطبائی و مهرزاد بروجردی هم نظرشان این است که ما باید یک نست فکری ایجاد کنیم. برخی اصلاً به بومی‌سازی هویت معتقد نیستند و می‌گویند همان پروژه مدرنیته را عیناً باید در اینجا تکرار کنیم. آنهایی که مثل جواد طباطبائی

عمیق‌ترند می‌گویند نه، ما باید اندیشه و سنت فکری خودمان را ایجاد کنیم، اما این اندیشه نباید دینی باشد. مهرزاد بروجردی هم می‌گوید ما باید اندیشه خودمان را ایجاد بکنیم. برخی می‌گویند عقلانیت در اینجا رشد نکرده پس ما باید آنچه در غرب گفته شده را در اینجا بگوییم و اجرا کنیم. ولی آنها می‌گویند ما باید برویم تاریخ گذشته خودمان را هم بررسی کنیم. آنها هم شعار بازگشت به خویشتن، تصفیه و استخراج منابع فرهنگی و ایجاد سنت فرهنگی می‌دهند. ظاهر حرفها را نگاه کنیم می‌بینیم که خیلی شبیه حرفهای شریعتی است. جواد طباطبایی آن موقع که مارکسیست یا تروتسکیست هم بود، در کتابی که از لیوتار ترجمه کرده در مقدمه مفصلی در همان موقع گفته که مارکسیستهای ما فرهنگ ایرانی را اصلاً نمی‌شناسند. یعنی در آن زمان هم این دغدغه را داشته که ما باید ملاحظه را هم بشناسیم. لیوتار هم که طباطبایی کتابش را ترجمه کرده پست‌مدرن است و این نشان می‌دهد که طباطبایی در آن هنگام هم یک مارکسیست ارتدکس نبوده است. الان برخی که نقاد پروژه روشنفکری دینی هستند، ملکم‌خانی فکر می‌کنند: تجدد غربی بدون دخالت ایرانی، یعنی باید آن پروژه را بگیریم و ایرانیها هیچ دخالتی نباید در آن بکنند. اما اینها می‌گویند ما باید آن را بومی کنیم و از فرهنگ خودمان استخراج کنیم. اما چون به سمت دین یا خرد مقید به دین رفته و از اول خرد خودبنیاد را نپذیرفته‌ایم، به انحراف

رفته‌ایم. البته بنده این پروژه را قبول ندارم و غیرممکن و ذهنی می‌دانم. اما به هر حال آنها عمیق‌تر از کسانی هستند که خیلی ژورنالیستی بحث می‌کنند. مثلاً جواد طباطبایی بسیاری از آثار فلاسفه و سیاست‌نامه‌های قدیمی ایرانی و... را خوانده و کار کرده است، ولی روی ادبیات و اشعار ایران کار چندانی نکرده است و نقطه ضعفش این است. فرهنگ ایرانی را عمدتاً خواسته از فلاسفه و سیاست‌نامه‌ها درآورد. در حالیکه بسیاری از مفاهیم فرهنگ ما در اشعار ایرانی است.

عبور از توهم فراگیری

در حال حاضر این مباحث مطرح است. می‌توان یک تبصره یا یک تذکر دیگری هم در نظر گرفت که مهم است. روشنفکر دینی، مارکسیست، لائیک و... با هر رویکرد سیاسی که در ایران وجود دارد، بایستی تصور یا توهم فراگیری را کنار بگذارد. این تصور یا توهم در نسل میان‌سال وجود داشت یا هنوز هم هست که به نظر من از قبل از انقلاب به ارث رسیده است. چون جامعه سنتی تقریباً یک جامعه یکدست است و تکرار در آن کم است، بنابراین در گذشته همه بدنبال این بودند که حرفی بزنند تا مثلاً ۸۰٪ مردم قبولشان داشته باشند و دنبالشان راه بیفتند. مثل الگوی دکتر مصدق در نهضت ملی یا آیت‌الله خمینی در انقلاب یا در حوزه‌های سیاسی.

شاید در ذهن ما هم الان این باشد که یک کار فکری - فرهنگی انجام بدهیم که مورد پذیرش مثلاً ۸۰٪ مردم باشند.

به نظر می‌رسد آینده فکری - سیاسی جامعه ما دیگر چنین نیست. بلکه شبیه مشروطیت است. آینده ما شبیه انقلاب اسلامی یا نهضت ملی نفت نیست که یک رهبر بلامنازع داشته باشد و ۸۰٪ ملت هم به دنبالش باشند. مشروطیت یک آرمان مشترک داشت، و همه می‌گفتند ما مشروطه و عدالتخانه می‌خواهیم، مثل الان که همه می‌گویند دموکراسی. اما مستقل از این آرمان مشترک، وقتی به حوزه‌های فکری و سیاسی وارد می‌شدیم، نحله‌های مختلف و رهبران مختلفی وجود داشتند، مثل طباطبایی، بهبهانی، ملک‌المتکلمین، صوراسرافیل و... در حوزه‌های گوناگون و با قد و قواره‌ها و وزنهای مختلف؛ رهبران، شخصیت‌های فکری، سیاسی و ادبی مختلفی وجود داشتند. به نظر می‌رسد آینده جامعه ما نیز متکثر است، بخشهای مختلف جامعه را سنتی‌های راست، سنتی‌های رفرمیست، ملی - مذهبی‌ها، لائیک‌ها، سلطنت‌طلبها، چپ‌های مارکسیست و... نمایندگی خواهند کرد. اگر کسی این توهم را داشته باشد که حرفی بزند که ۸۰٪ جامعه حرفش را قبول داشته باشد، این اتفاق در ایران دیگر رخ نمی‌دهد و امری ذهنی و رؤیایی است. البته ممکن است همگان آرمان کلی و مشترکی داشته باشند مثل دموکراسی که همه می‌گویند یعنی لائیک‌ها و ملی -

مذهبی‌ها و ملی‌ها و دوم خردادی‌ها و... همه بگویند دموکراسی، اما باز هیچ کس هم حاضر نباشد هویت خود را واگذار نماید و از جریان خود به حزب یا جریان دیگری برود. در جریان انقلاب اسلامی یا نهضت ملی شدن نفت ما رهبر بلامنازع و جریان تقریباً یکدستی داشتیم. در حوزه روشنفکری متکثر بود ولی در حوزه اجتماعی تقریباً یکدست بود. به نظر می‌رسد از این پس حوزه اجتماعی ما هم متکثر خواهد بود.

پس نوگرایی دینی هم نباید این توهم را داشته باشد که فکر او را ۸۰٪ مردم قبول داشته باشند. برخی از شخصیت‌های سیاسی و نویسندگان ژورنالیست گرفتار این توهم شده‌اند. این موضوع را باید به عنوان یک مسأله استراتژیک در حوزه فکری و سیاسی در نظر بگیریم که تصور و توهم فراگیری نداشته باشیم.

مخاطب جریانی - مخاطب سیال

هر جریانی چه به مفهوم فکری و چه به معنای سیاسی - حزبی، دو حوزه کارکرد دارد. یک حوزه، حوزه درونی و حزبی است و حوزه دیگر عمومی است. در حوزه حزبی در اروپا هم چنین است که در مجموع آرای یک جریان یا حزب، یکسری رأی‌های حزبی وجود دارد و یکسری رأی‌های سیال. بخشی از جامعه دارای

رأی‌های سیال هستند گاهی به این حزب و گاهی به حزب دیگر و بخشی که شاید کمتر هم باشد، همیشه به یک حزب که حزب مورد علاقه‌شان است، رأی می‌دهند. شما مخاطب خود را در یک جریان فکری و یک جریان سیاسی به ویژه حزبی - سیاسی باید به این دو بخش تقسیم کنید. این دو بخش را هم نباید با هم مخلوط کرد. برای بخش اول تعلیمات حزبی وجود دارد. اما برای بخش دیگر چنین نیست و برای آنها "برنامه" پیشنهادی آن جریان برای حل معضلات جامعه اهمیت دارد. یک زمانی چون جامعه یکدست بود، این بحثها خیلی اندرونی و بیرونی نمی‌شد و بحث خاص و عام نبود. مثلاً دهه ۴۰ و ۵۰ دوره رشد شتابان اسلام‌گرایی در ایران بود و اسلام‌گرایی در همه جامعه در حال رشد بود. ولی الان متفاوت است. پس ما به علت تغییر جامعه باید توهم و یا تصور فراگیری را از ذهن مان پاک کنیم نه به طرر تاکتیکی تاکتیکی بلکه استراتژیکی. اینک جامعه وارد دوره تکثر شده است، نه فقط نخبگان. ما باید بتوانیم حوزه عمومی و خصوصی یک جریان اجتماعی را شناسایی بکنیم. برخی از حرفها، تعلیمات جریانی و یا حزبی است. برخی از حرفها عام است و می‌خواهد از مردم در انتخابات رأی بگیرد. این دو را نباید با هم مخلوط کرد. و نباید تصور کرد که می‌توان آموزه‌های فکری - سیاسی داشت که همه مردم از آن

خوششان بیاید. چنین آموزه‌هایی دیگر در ایران متولد نمی‌شود، مگر اینکه خیلی کلی‌گویی یا آرمانی باشد مثل دموکراسی و...

فرآورده بدون فرآیند؟ میوه بدون ریشه؟

الان در بخشی از اقشار جوان این مشکل پیش آمده که معتقدند ما فقط میوه را می‌خواهیم و به ساقه و ریشه و درخت کاری نداریم. در حوزه عمومی کسی که بخواهد رأی انتخاباتی بدهد، به فلسفه و ایدئولوژی و منش شما کاری ندارد. می‌خواهد به برنامه شما رأی بدهد. در جوامع بزرگ هم این موضوع مصداق دارد، اما من حتی بصورت پراگماتیستی هم باید به طور عمیق‌تر به این مسئله نگاه کنیم. باید ببینیم این دموکراسی از کجا می‌آید. دموکراسی میوه‌ای نیست که یک دفعه از آسمان به پایین بیفتند. باید از مبانی خاصی، از ریشه و تنه و ساقه شروع شود تا به آن میوه برسد. الان یکنوع ساده‌سازی در اذهان وجود دارد که می‌گویند ما فقط دموکراسی را می‌خواهیم و فرقی نمی‌کند که از کجا آمده باشد، از دین، لائیسزم، مارکسیسم یا... هرچه که می‌خواهد باشد فرقی نمی‌کند و ما فقط دموکراسی را می‌خواهیم. این به نظر من یکنوع سطحی‌نگری است و بعد از مدتی هم تیش می‌خوابد. برای اینکه این میوه‌ها جا بیفتند و در جامعه نهادینه شود، باید مبانی آن هم جا بیفتند. هرچند آن مبانی یکدست نیست و هرکس از یک منظر می‌تواند آنرا تبیین

کند، اما در عین حال میوه بدون ساقه و ریشه و برگ، میوه ماندگاری نیست، اگر هم باشد زود می‌گندد و از بین می‌رود و برگشت پذیر است.

نوزایی فرهنگی:

از اولویت خارج شدن تکیه اصلی بر مذهب

ما تا اینجا چهارپایه استراتژی را مرور کردیم. سپس درباره تحلیل شرایط صحبت کردیم و به تأثیر تغییر نقش مذهب در این جابجایی اشاره کردیم و وارد ۴ نقش مذهب در پروژه شریعتی شدیم و طی مقدمه‌ای گفتیم که پروژه نوگرایی دینی در موقعیت دشواری قرار گرفته و امر مهمی که دوباره باید در مقوله استراتژی مورد ارزیابی و تجدید نظر قرار گیرد، نقش و کارکرد مذهب است.

به نظر می‌رسد اینک باید آن ۴ نقش و کارکرد مذهب تغییر بکند که در زیر به آن خواهیم پرداخت.

در حوزه اول که نوزایی فرهنگی بود، اینک تکیه اصلی بر مذهب از اولویت خارج می‌شود. آن موقع برای نوزایی فرهنگی بیشتر و عمدتاً با ادبیات و فرهنگ مذهبی بحث می‌شد. منظور این نیست که این توجه باید از دور خارج شود بلکه باید

تکیه "اصلی" بر مذهب از "اولویت" خارج شود. آن موقع تکیه اصلی بر مذهب بود ولی الان مذهب "یکی از منابع" فرهنگ‌سازی و ایجاد تفکر و سنت فکری است. اگر یادتان باشد در آن هنگام هر مقاله و کتاب یا حتی بیانیه سیاسی با آیه‌ای از قرآن شروع می‌شد. الان هم شاید همان بحثها دارد تکرار می‌شود، آزادی، عدالت، استقلال، امنیت و... بطور کلی همان بحثها و شعارهاست، ولی در تبیین آن بحثها مذهب یکی از منابع است ولی آن موقع حالت تک منبعی داشت.

به عبارت دیگر می‌توان گفت قبلاً بحثها عمدتاً درون مذهبی و در چالش با

سنت بود، الان سنت خیلی توسری خور شده و مباحث در چالش با سنت نیست و امروزه فضا، به طور نسبی فضای گریز از مذهب است.

تأکید می‌کنم منظور این نیست که مذهب و فرهنگ مذهبی و ادبیات مذهبی

در پروژه نوزایی فرهنگی باید از دور خارج شود، بلکه اینک نقش آن را محدودتر می‌کنم. الان تکیه اصلی بر مذهب از اولویت خارج می‌شود، اما مذهب به عنوان یکی از منابع بسترسازی و تخمیر فکری در جامعه ایفای نقش می‌کند. درونمایه‌های فکری کنونی اکثراً همان درونمایه‌های سابق است، ولی اینک عمدتاً بر پایه فرهنگ غیردینی توضیح داده می‌شود.

رشد انسان‌گرایی یا اومانیزم در نوگرایی دینی هم از قبل وجود داشت یعنی اصلاً یکی از جوهره‌های آن جریان همین امر بوده است و باید ادامه پیدا کند. در بسترسازی فکری همین انسان‌گرایی در برابر متن‌گرایی باید ادامه یابد. ممکن است آن موقع هم‌ه‌اش با تاریخ اسلام و آیات قرآن و حدیث این مباحث مطرح می‌شد و الان از فرهنگ و اندیشه جدید بشری استفاده می‌شود و از قرآن و حدیث هم در همین میانه استفاده می‌گردد. البته تأکید بر انسان‌گرایی باید با اشاره و تفکیک دو رویکرد فردگرایی و جمع‌گرایی صورت گیرد. در رویکرد جمع‌گرایی به اومانیزم است که پارادایم سوسیال دموکراسی شریعتی مطرح می‌شود (البته همان گونه که در شریعتی‌شناسی گفته‌ایم دیدگاه نهایی شریعتی نوعی اندیویدوآلیسم ماورای سوسیالیسم یا فردگرایی پس‌اجمع‌گرایی است. در پارادایم لیبرال دموکراسی، انسان‌گرایی با فردگرایی و تحقق فردیت یکدست می‌شود. در حالی که در پارادایم شریعتی انسان‌گرایی با فردگرایی و تحقق فردیت یکدست نمی‌شود، چون شریعتی در گرایش اومانیزستی خود در ابتدا تمایل به جمع‌گرایی دارد. هر چقدر هم الان این گفتار، گفتار غالب نباشد ولی ما باید همیشه درباره فردیت تبصره‌امان را بنزیم و بگویم انسان‌گرایی عام‌تر از فردگرایی است. از درون یک رویکرد سوسیال دموکراسی و از درون دیگری لیبرال دموکراسی استخراج می‌شود.

علم‌گرایی و عقل‌گرایی هم از درون‌نمایه‌های نوگرایی دینی است و رمززدایی و اسطوره‌زدایی از منابع و تفکرات دینی می‌کند. اما همیشه هم باید گریزی به عرفان انسان‌گرا داشته باشد؛ به قول شریعتی عرفانی ماورای علم و عقل. پس باید این تبصره را همیشه داشته باشیم، با یک دید مذهبی و شرقی، تسلیم آن گفتمان نیستیم. آنچه که شریعتی در مجموعه آثار "ما و اقبال" روی آن تأکید دارد. در غرب هم الان عقلانیت نقد شده اما دقیقاً در درون پارادایم مدرنیته نقد شده است. حالا بعضی نقادها رادیکال است و برخی غیر رادیکال. به نظر من شریعتی نقاد رادیکال مدرنیته است. شریعتی دشمن مدرنیته نیست. این از مسائل مهم است. آن موقع شریعتی می‌گفت مارکسیسم رقیب است نه دشمن. اینک بعضی‌ها از دید دشمنی به مدرنیته نگاه می‌کنند. برخی از موضع مادون مدرن با آن برخورد می‌کنند. در حالیکه شریعتی برخی دیدگاه‌هایش را حداکثر در رقابت با مدرنیته مطرح می‌کند، نه دشمنی با آن. بعضی از نحله‌ها دشمن مدرنیته‌اند. شریعتی دشمن مدرنیته نیست. او در جایی می‌گوید که مارکسیسم رقیب و سرمایه‌داری دشمن است. وضعیت موجود به مثابه بیماری است که هم مارکسیسم و هم اسلام می‌خواهند معالجه‌اش کنند و هر کدام ادعا دارند که نسخه او بهتر از دیگری است. اینجا هم رقابت مطرح است، نه دشمنی. به هر حال در بسترسازی فکری - فرهنگی که اینک دیگر تکیه "اصلی" آن بر مذهب نیست، ولی

جهت گیری و تفکر مذهبی در درون آن همچنان وجود دارد، سه درونمایه باید حتماً وجود داشته باشد که عبارتند از: رشد انسان گرایی، رشد عقلانیت و عرفی کردن حکومت. نوگرایی دینی روی بحث حکومت ابهام داشته و تلاش کرده تا اسلام را در حوزه‌های نوزایی فرهنگی، انگیزش اجتماعی، هویت‌سازی و رهایی انسان مطرح کند، ولی هیچ‌گاه منظورش از اسلام یک شریعت یا پیش‌نویس فقه‌ای نبوده است که بخواهد آن را اجرا کند. اما حالا به دلیل شرایط پیش‌آمده، پرسشهایی جدی مطرح شده است که قبلاً به این صراحت و دقت مطرح نشده بود. اما درون‌مایه پاسخ به این پرسش در گذشته نیز با غلظت فراوان وجود داشته است. بازرگان فقه را سرطان اسلام و شریعتی آن را فرمالیست و جزمی و طبقاتی می‌دانست. در مجموعه آثار جهت‌گیری طبقاتی اسلام خوانده‌ایم که او می‌گوید اساساً هر آنچه در رابطه با انسان و دیگری یا جامعه است، متغیر است؛ یعنی او اصلاً احکام را در حوزه‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و حقوقی قبول ندارد و آن قسمتی را که در رابطه با انسان و هستی است ثابت و آنچه که در رابطه با انسان و دیگری است را متغیر می‌داند. در این دیدگاه اقتصاد اسلامی، حقوق اسلامی، سیاست اسلامی و... اصلاً معنی ندارد، همانطور که فلسفه اسلامی معنی ندارد. دکتر سروش هم الان این مفهوم را مطرح می‌کند. بر همین اساس این موضوع باید روشن‌تر شود که در بند دوم بیشتر توضیح می‌دهم.

مسئله دیگر هم نگاه انتقادی و رادیکال به مدرنیته در دو حوزه الف-سیاسی - اقتصادی و ب- انسان شناسی است. در حوزه اقتصادی - سیاسی این نحله، بویژه نحله شریعتی (سوسیال - دموکراسی)، نخبه‌گرایی لیبرال - دموکراسی را نقد کرده و همین جا یک نقد طبقاتی روی آن دارد. این نقدها به نظر من جزء آن هسته سخت اندیشه شریعتی است. شریعتی نمی‌خواهد دموکراسی مخصوص نخبگان باشد، در تفکر شریعتی همیشه مردم‌گرایی جایگاه ویژه‌ای دارد. آن احساسی که از آموزه‌های مردم‌گرا و تأکید طالقانی روی شوراها بعد از انقلاب داریم، ادبیات شریعتی هم سرشار از این مباحث است. او نمی‌خواهد به دموکراسی برای نخبگان برسد، بلکه می‌خواهد به دموکراسی برای همگان برسد. یکی از نقدهایی که به مدرنیته محقق یا تمدن موجود وجود دارد، این نخبه‌گرایی است که در دموکراسی به وجود آمد. البته نقادان دموکراسی به مدلهای دموکراسی در غرب هم همین نقد را دارند.

نقد دیگر نقد طبقاتی است؛ یعنی پیوند سرمایه‌داری با دموکراسی که این هم از آن جاهایی است که شریعتی و خیلی از منتقدین مدرنیته نقد کرده‌اند. این هم جزء آن هسته سخت اندیشه شریعتی است.

یک نگاه انتقادی و رادیکال دیگر شریعتی به مدرنیته در حوزه انسان‌شناختی

است که شاید به نوعی نقد لائسیته است. شریعتی از منظر یک انسان شرقی و

مذهبی، پروژه مدرنیته را نقد کرده است و معتقد است تلقی مدرنیته از انسان، تلقی
تقلیل‌گرایانه‌ای بوده و از برخی وجوه انسان مغفول مانده است. این ادعای خیلی
بزرگی است که می‌گوید ما تمدن دیگر و انسان دیگری خواهیم ساخت. ولی به هر
حال شریعتی این ادعا را مطرح کرده است. خیلی از شرقی‌ها این ادعا را داشته‌اند که
انسان‌شناسی ما از انسان‌شناسی سوژه‌محور و ذهن‌محور شما برتر است. ما انسان را
آمیزه‌ای از احساس و خرد و اراده می‌بینیم، در حالیکه شما برخی از وجوه انسان را
مغفول گذاشته‌اید و این حالت عکس‌العمل قرون وسطی و استبداد کلیسایی و
همکاری‌اش با فتودالیسم است. در این رابطه فعلاً بحث نمی‌کنیم و فقط تیر آن را
مطرح می‌کنیم. به نظر می‌رسد در نوزایی فرهنگی همه اینها را باید لحاظ کنیم؛ یعنی
رشد انسان‌گرایی با دید جمع‌گرایانه، علم‌گرایی و عقلانیت و عرفی کردن حکومت،
نقادی رادیکال مدرنیته با دید رقیب، نه دشمن در دو حوزه سیاسی - اقتصادی که نقد
دموکراسی نخبه‌گراست و نقد طبقاتی و نقد انسان‌شناسی که نقد لائیسیت است، و به
نوعی می‌خواهد مذهب را از همه حوزه‌های زندگی کنار بگذارد، نه صرفاً از حوزه
حکومت؛ و می‌خواهد احساس مذهبی را کنار بگذارد، نه مذهب به معنای فرقه خاص
مسیحیت یا اسلام. این نقدها در آنجا هم تقریباً به وجود آمده؛ هایدگر در حوزه‌های
فلسفی، اگزیستانسیالیست‌ها در حوزه‌های انسانی، ولی با ارتفاع کم گفتند که شما هم

باعث رهایی انسان نشدیده. از این موضع در آنجا هم مدرنیته نقد شده است ولی بیشتر نقدهایش سلبی است، ایجابی نیست و چیزی به جایش نمی‌گذارد. این نقدها در اوج "عشق" را جایگزین کرده است (مانند نظری که اریک فروم داده است)؛ در حالی که این جایی‌ها می‌گویند ما عشق را در درون مذهب داریم.

آگاهی دهی و انگیزش اجتماعی:

تبدیل اسلام‌گرایی از راه حل ملی به راه حل حزبی

موضوع بعدی، درباره دین اجتماعی و آگاهی‌بخشی و انگیزه دهی از طریق دین است که بطور خلاصه به آن می‌پردازیم.

اسلام‌گرایی یا تکیه بر دین اجتماعی؛ اینک از یک راه حل ملی به یک راه حل حزبی تبدیل می‌شود. آن دوران به کل جامعه از طریق فرهنگ و ادبیات مذهبی، آگاهی‌های اجتماعی داده می‌شد و ایجاد انگیزه می‌کرد؛ اما این کل، الان شکسته و متکثر شده است و دیگر با همه جامعه نمی‌توان از این بستر ارتباط برقرار کرد، بلکه این رویکرد فقط می‌تواند جریان و حزب و پیروان خود را مخاطب قرار دهد، نه کل جامعه را. به این ترتیب اسلام‌گرایی به معنای طرح دین اجتماعی، از یک راه حل ملی به یک راه حل حزبی تبدیل می‌شود. ضمن اینکه در حوزه داخلی هم بایستی منابع،

مباحث و موضوعات را تعمیم داد. در حوزه بیرونی بیشتر، "برنامه" اعلام و یا تبلیغ می‌شود تا ایدئولوژی؛ ایدئولوژی آموزه‌های جریان‌ی و حزبی است که باید در حوزه درونی و حزبی تبلیغ شود.

در حوزه جریان‌ی و حزبی افراد نباید فقط طرفدار "برنامه" آن جریان باشند، زیرا اینها رأی‌های سیالی نیستند که در یک انتخابات با یک جریان باشند و در یک انتخابات دیگر نباشند، آن کسی که با یک جریان می‌ماند باید تعلیمات تئوریک، استراتژیک و تحلیل‌های سیاسی را هم قبول داشته باشد.

در همین نقطه است که ضروری است نوگرایی دینی نسبت دین، حکومت و سیاست را روشن‌تر و دقیق‌تر تعریف و تبیین کند. مذهب‌گرایی و نقش‌های چهارگانه‌ای که مذهب در آن پروژه داشت، به ویژه نقش دوم آن، می‌تواند توهم بنیادگرایی را هم ایجاد کند که در بخشی از جامعه هم این اتفاق داد؛ هرچند این توهم بود و واقعیت نبود؛ مثلاً نمی‌توان از اندیشه بازرگان و شریعتی و سروش فعلی حکومت دینی استخراج نمود. قبلاً هم در محور دوم بحث شریعتی‌شناسی در این رابطه بحث کرده‌ایم.

اما اگر به دین هم به عنوان نوزایی فرهنگی و بسترسازی فکری هم برای آگاهی و انگیزه دادن و هویت‌سازی و هم رهایی انسان تکیه بکنیم، ممکن است خودبخود به این اتفا هم منجر شود که دین حکومت هم بکند و برنامه هم برای اقتصاد و سیاست خارجی و داخلی و... داشته باشد. این توهمی بود که رگه‌هایی از آن هم در نوگرایی دینی وجود داشت. حتی در بازرگان هم وجود داشت، ولی کاملاً وجه مغلوب است. مثلاً ابوذر ورداسی هم کتاب مالکیت در اسلام را نوشت؛ یعنی از دین می‌خواست برای مالکیت، تعیین تکلیف بکند که مثلاً اسلام بگوید زمین‌ها چند نوعند؛ در حالیکه شریعتی اساساً پرسش از زمین و مالکیت آن را نمی‌خواهد از دین بپرسد، حتی خود ابوذر ورداسی هم در آثار دیگرش به دنبال این نیست. این رگه، رگه‌مغلوبی در نوگرایی دینی است. نوگرایی دینی در تاریخ ایران نقش مثبتی ایفاء کرده و اگر نبود چنین نیست که پروژه روشنفکران لائیک در ایران پیش می‌رفت؛ یا اگر دین نبود، فلسفه غیرمقید به دین پیش می‌رفت، اکثر مردم پیرو آن تفکر می‌شدند و انقلابی دموکراتیک می‌شد. اصلاً این اتفا نمی‌افتاد. زیرا در واقعیت جامعه ایران در آن هنگام که تنها ۴۰٪ شهرنشین بودند و در بین آنها هم شاید بیش از ۷۰٪ سنتی هستند؛ بنیادگرایی رشد می‌کرد و در نتیجه الگوی الجزایر در ایران اتفا افتاد و اکثریت مردم پشت بنیادگرایان براه می‌افتادند. اقلیتی هم که روشنفکر بودند یا

باید کنار ارتش و دولت می‌ایستادند یا اینکه خانه‌نشین می‌شدند. در الجزایر هم روشنفکرها بر سر همین دوراهی قرار گرفتند. نوگرایی دینی با کم‌هزینه‌ترین راه، نیروهایی را از درون سنت سربازگیری کرد و به دنیای مدرن سو داد. شریعتی در دهه پنجاه اشل و مقیاس ملی و سروش در دهه هفتاد مقیاس درون نظام این کار را انجام دادند. سروش افرادی از درون نظام را متحول کرد و در یک رابطه دیالکتیک با واقعیت‌هایی که اتفاق افتاده بود؛ آن را پروراند و آنها را تحویل دنیای مدرن داد و این خیلی کم هزینه بود و این وضعیت دچار خشونت الجزایری هم نشد. پروژه نوگرایی دینی علی‌رغم موقعیت دشوارش در بدنه اجتماعی کم هزینه‌ترین و موفق‌ترین پروژه بوده است که باید در این باره به تفصیل بحث شود. اما نوگرایی دینی الان باید نسبت خود را با دین و سیاست و حکومت بطور روشن مشخص کند. در گذشته پایه‌گذاری‌های اساسی فکری آن انجام شده است. مثلاً شریعتی می‌گوید مذهب راه است نه هدف؛ بازرگان معتقد بوده که ما اسلام را برای ایران می‌خواهیم، نه ایران را برای اسلام؛ یعنی متن‌گرایی را کنار گذاشته و به مردم‌گرایی و انسان‌گرایی و میهن‌گرایی پرداخته است. حالا اگر قرار نیست از دین، برنامه و شریعت استخراج شود پس چه نقش اجتماعی دارد؟ اینک یک رویکرد جدید در نوگرایی دینی خود را راحت کرده و صورت مسأله را پاک نموده و گفته که دین امری شخصی است و در

حوزه اجتماعی دخالت نمی‌کند. اما با توجه به متون دینی بویژه قرآن و اسلام، می‌بینید که دین جهت‌گیری اجتماعی دارد و همه پیغمبران با ملأ و مترف درافتاده‌اند و این امر در قرآن خیلی بدیهی است. به قول مهندس سبحانی قرآن در مجموع به نفع فقراست. در جزء ۳۰ قرآن جهت‌گیریهای اقتصادی - طبقاتی‌اش کاملاً روشن است. کسانی که دین را شخصی کرده و از حوزه اجتماعی کنار گذاشته‌اند، در این قسمت در توضیح متن دینی کاملاً دچار بن‌بست می‌شوند. از طرفی بنیادگراها هم روی مواضعشان به صورت حداکثری ایستاده و می‌گویند دین برای قبل از تولد تا پس از مرگ برنامه دارد. در اینجا نوگرایی دینی پرسابقه دچار شرایط بغرنجی شده است؛ زیرا معتقد است دین جهت‌گیری اجتماعی دارد، ولی برنامه الی‌الابد ندارد. این موضع در چند سال اخیر در ایران تئوریزه شده است؛ مثلاً ملی - مذهبی‌ها مطرح کردند که دین در سیاست دخالت می‌کند، ولی در حکومت نباید دخالت کند. یا دکتر بشیریه در شماره‌های نخستین راه نو در مقاله‌ای تحت عنوان "در دفاع از مشارکت و رقابت ایدئولوژیک" همین موضع را در رابطه با ایدئولوژی مطرح کرد. منظور این است که در درون جریان یا حوزه حزبی می‌توان ایدئولوژی، یا هر تفکری اعم از دینی یا ضددینی، مارکسیست، لائیک و... را تبلیغ نمود ولی در حوزه اجتماعی و سیاسی فقط باید برنامه‌ها را به رأی مردم گذاشت. در زندان بازجوها سر این موضوع با ما

زیاد مشکل داشتند. آنها می گفتند شما که ولایت فقیه را قبول ندارید، چگونه در نظامی که ستون فقراتش ولایت فقیه است می خواستید کار سیاسی بکنید. بحث ما این بود که این مسأله در تمام دنیا که دموکراسی وجود دارد امر رایجی است ولی در ایران چون ما دموکراسی نداشتیم فکر می کنیم این مسأله بغرنج است. مثلاً در اکثر کشورهای سرمایه داری، حزب کمونیست وجود دارد. حزب کمونیست اساس سرمایه داری را قبول ندارد. ولی از یک طرف قدرت و ساخت سیاسی آن کشورها پذیرفته که حزب کمونیست آزاد است تا در حوزه حزبی خودش درباره کتاب "کاپیتال" مارکس هم که اساس سرمایه داری را زیر سؤال می برد، بحث کند. از سوی دیگر هم حزب کمونیست پذیرفته که حتی اگر وارد پارلمان و دولت هم شد - چون گاهی اوقات آنها پستهای کلیدی مثل وزیر کشور و وزیر امور خارجه را هم عهده دار می شوند - نمی توانند همه چیز را بهم بزنند، بلکه در چارچوب آن ساختار یا قانون اساسی باید کار کنند و این رابطه متقابل وجود دارد. در جامعه متکثر هر جریان و حزبی آزاد است در حوزه حزبی و هواداری خود که البته در عرصه عمومی انفا می افتد، می تواند هر اندیشه ای اعم از اندیشه دینی، ضد دینی، مارکسیستی، لائیک، مذهبی، سنتی، رفرمیست، نوگرا و... را تبلیغ کند؛ اما وقتی وارد پارلمان می شود، نباید ایدئولوژی اش را به رأی بگذارد و بگوید باید یک چک سفید از مردم بگیریم تا

ایدئولوژی‌مان را پیاده نکنیم. "یکبار"، "یکجا" و "برای همیشه" نمی‌توان از مردم چک سفید گرفت. آنچه که به رأی گذاشته می‌شود برنامه است. مردم باید به برنامه‌ها رأی دهند نه به ایدئولوژی، مذهب یا ضد‌مذهب. ایدئولوژیها، مذاهب و مکاتب وارد حوزه اجتماعی می‌شوند و در حوزه حزبی و یا عمومی آموزه‌های خود را تبلیغ می‌کنند، اما موقع تصمیم‌گیری سیاسی و رأی‌گیری، از برنامه‌ها رأی‌گیری می‌شود، نه ایدئولوژیها و نه مذاهب. البته درونمایه‌های مکاتب و ایدئولوژی‌ها در برنامه‌هایشان بازتابانده شده و از این طریق - به طور غیرمستقیم - وارد حوزه قدرت و اجرا می‌شوند. اما به طور مستقیم هیچ اندیشه و مکتبی نباید به رأی گذاشته شده و یا وارد قدرت و اجرا شود. عکس این هم نباید اتفاق بیفتد. مثلاً وقتی عده‌ای می‌گویند مذهب نباید وارد حوزه سیاست شود، آیا اگر یک حکومت غیردینی در ایران سرکار بیاید، می‌خواهد هر حزب مذهبی را سرکوب کند، ممنوع کند و مثل ترکیه برخورد کند، در این صورت باز هم گرفتار استبداد شده‌ایم و فقط نوع آن عوض شده است. در اروپا هم احزاب سوسیال مسیحی، دموکرات مسیحی، سوسیالیست، کمونیست، دموکرات، جمهوریخواه و... همگی به آزادی در کنار هم فعالیت می‌کنند. پس در یک جامعه متکثر همانطور که احزاب مختلف با اندیشه‌های مختلف (ولو مغایر مذهب) می‌توانند فعالیت کنند، احزابی نیز می‌توانند با درونمایه فکری مذهبی (یا با

در نظر گرفتن فرهنگ مذهبی به عنوان "یکی" از منابع فکری‌شان) به فعالیت
پیردازند. اما چه احزاب مذهبی و چه برخوردار از هر ایدئولوژی دیگر (مانند
ایدئولوژی‌های غیر یا ضد مذهبی)، همگی باید بپذیرند که ایدئولوژی‌ها و تفکرات و
مذهب‌ها و ضد مذهب‌هاشان و... فقط می‌توانند در عرصه عمومی فعالیت و رقابت
کنند، اما هر کدام که می‌خواهند وارد پارلمان و دولت و قدرت شوند باید مذهب و
ضد مذهب و ایدئولوژی و ضد ایدئولوژی و هر مرام و مسلکی که دارند را پشت در
پارلمان و دولت بگذارند و تنها "برنامه" هاشان را وارد آن حوزه نمایند. نوگرایی دینی
هم این نقطه را باید دقیق روشن بکند. تئوری‌اش هم در این رابطه این است که دین
می‌تواند در سیاست دخالت بکند و نواندیشی دینی حق تشکیل دادن حزبی که
تعلیمات، مرامنامه و نگاهش به انسان، هستی و جامعه مذهبی باشد یا "یکی" از منابعش
مذهب باشد، را دارد، ولی نباید مذهب را به رأی بگذارد و بخواهد حکومتی مذهبی
(همانند ضد مذهبی و مارکسیستی و...) بنا کند. به عبارتی می‌توان گفت در این
پروژه تفکیک حوزه‌ها یا به طور کلی تر فرآیند سکولاریزاسیون پذیرفته می‌شود،
ولی سکولاریسم (به عنوان یک ایدئولوژی) پذیرفته نمی‌شود. عرفی شدن تبدیل به
یک ایدئولوژی فراگیر نمی‌شود. نمی‌خواهد زندگی خصوصی‌اش را یا نگاهش به
هستی، انسان و جامعه را دین‌زدایی بکند؛ سکولاریسم یا ایدئولوژی سکولار را

نمی‌خواهد بپذیرد اما تفکیک حوزه‌ها را می‌پذیرد. و عرفی بودن راهکارهای حل
معضلات سیاسی، اقتصادی، حقوقی و اجتماعی نیز از ابتدا و در اساس در آموزه‌های
نوگرایی دینی وجود داشت، برخلاف بنیادگراها که شریعت‌محورند، نوگرایی دینی
هیچگاه شریعت‌محور نبوده است.

سکولاریزاسیون واقعی است در جهان، یک فرآیند است. هر چند

تئوریسین‌های سکولاریزاسیون هم اینک در تئوری‌های اولیه‌شان در حال تجدیدنظر
هستند. در ایران فردا در همین رابطه مقالاتی درباره سکولاریزاسیون از سارا شریعتی
(به نام سارا سالار) و امیر نیک‌پی چاپ شد، اخیراً هم از "برگر" - یکی از

تئوریسین‌های سکولاریزاسیون - درباره همین موضوع مقالاتی ترجمه شده است. آنها

می‌گویند اوایل فکر می‌کردیم دین از کل زندگی عقب‌نشینی می‌کند، اما حالا

می‌بینیم که تفکیک حوزه‌ها پذیرفته شده، اما ما با جنبشهای احیای دینی و

معنویت‌گرایی - و نه صرفاً بنیادگرایی - مواجه‌ایم. اما فرایند سکولاریزاسیون یک

واقعیت تاریخی است و دیگر کسی نمی‌خواهد راه حل معضلات اقتصاد و سیاست

و... را از دین استخراج کند. اما هر چند اینک، عمل به برخی از شعائر دینی تقلیل

پیدا کرده است، اما این بدان معنا نیست که دین و معنویت‌گرایی وجود ندارد، حتی

در شکل سنتی‌اش هنوز برخی‌ها کلیسا می‌روند و یا در شکل عرفانی یا وجودی و

اگزستانسیالیستی به آن توجه می‌شود. چرا؟ چون آن نیازها و دغدغه‌های اساسی انسانی و معنوی هنوز سرجایش هست. پس در حوزه طرح دین اجتماعی، نقش دین از یک راه حل و رویکرد ملی باید تبدیل به یک وضعیت جریانی و حزبی شود و نوگرایی دینی اینک باید نسبت دین و سیاست و حکومت را به روشنی تبیین بکند، چون امکان بدفهمی‌اش و تبدیل به دین شخصی از یک سو و یا بنیادگرایی از سوی دیگر وجود دارد.

ادامه دارد

منبع : www.mellimazhabi.org